

استعاره‌ها در بافتِ زبان

ما در زندگی روزانه، از بام تا شام، با انفراد گوناگون در تماسیم. از لحظه‌ای که از خواب برمی‌خیزیم تا لحظه‌ای که به خواب می‌رویم، ممکن است هزاران جمله را به شکل‌های گوناگون، پرسشی، خبری، آرزویی و تعجبی، همراه با استعاره و تشبیه بر زبان آوریم. ما با آگاهی به این نکته که بیشتر خوانندگان این نوشتار از مفاهیم ذکر شده بالا، دریافت دقیق و درستی دارند، باز هم بر آن هستیم که برای پیشبرد بحث خویش، برای هر مورد، مثالی ارائه دهیم.

۱- پرسشی: گفتاری: امروز به مدرسه رفتی؟ (لحن کلام، پرسشی ست).
نوشتاری: آیا امروز به مدرسه رفتی؟ (از «آیا» برای پرسش استفاده شده است).

۲- خبری: امروز هوا سرد است.

۳- آرزویی: ای کاش مادرم اینک زنده بود! / تنت به سلامت باد!

۴- تعجبی: چه دوست بیوفایی! / چه مهر پایان‌ناپذیری!

در مورد جمله‌هایی که در این بافتها، با استعاره یا تشبیه بر زبان می‌آیند و یا بر قلم جاری می‌شوند، می‌توان، نمونه‌هایی ذکر کرد. نخست دو مثال در مورد تشبیه می‌آوریم:

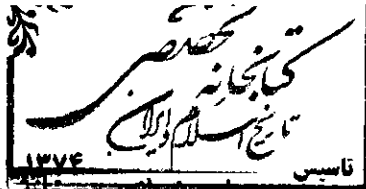
• دست او همچون قلابی، شاخهٔ درخت را گرفته بود (تشبیه دست به قلاب).

• نگاه او بسان بارانی از محبت، مرا در خود گرفته بود (تشبیه نگاه به باران).

اینک به دو مثال در مورد استعاره توجه می‌کنیم:

• دست انتقام از آستین نادانی و تعصب بیرون آمد (به عاریت گرفتن دست برای انتقام).

• نسیم نوازشگر کلامش، به من آرامش بخشید (به عاریت گرفتن نسیم برای کلام).
 بجز استعاره «آشکار» بالا، که دست برای انتقام و نسیم برای کلام به عاریت گرفته شده است، مورد دیگری از استعاره‌های «نهان» داریم که شاید به ظاهر، به این ویژگی آنها، توجهی نداشته‌ایم. این بُعد استعاری نهان، چندان توجه ما را به خود جلب نمی‌کند. حتی در نگاه نخست، از آن فاصله بسیار دارد. بعنوان مثال، وقتی می‌گوییم: «صبح بخیر» یا «صبح شما بخیر»، در واقع ما خیر را برای صبح به عاریت گرفته‌ایم. ممکن است گفته شود «صبح شما به خیر»، شکل کوتاه شده «صبح شما به خیر باد» است. بله، درست است. اما در ژرف ساخت این جمله، عملاً ما صبح را با خیر در می‌آمیزیم و یا خیر را به درون صبح می‌بریم. یا هنگامی که مطرح می‌کنیم: «رویش زیاد شد»، باز هم از همین قاعده بهره جسته‌ایم. چگونه می‌توان «رو» را زیاد کرد. تنها با عمل جراحی است که ممکن است، یک گونه اضافی در کنار گونه قدیم، چسباند تا بدین وسیله، صورت انسان بهتر از آنچه هست بشود. چیزی که هر فرد عاقلی - حتی اگر علم پزشکی هم به این کار توانا باشد - از انجام آن، خودداری خواهد کرد. اما ما می‌دانیم که با مطرح کردن جمله «رویش زیاد شد» قصد داریم معنای دیگری را، جز آنچه که ظاهر جمله بیان می‌دارد، به شنونده یا خواننده خویش برسانیم. ما در عمل، چیزی می‌گوییم و درست چیز دیگری را اراده می‌کنیم. این بدان معناست که ما معنای دوم را از معنای نخست آن، به عاریت گرفته‌ایم. درست به همان گونه که «دست» را برای «انتقام» یا «نسیم» را برای «کلام» به امانت می‌گیریم. در این دو مورد، یک سوی مسأله، وجود حسی دارد. هم «نسیم» را می‌توانیم حس کنیم و هم «دست» را. در صورتی که در مورد استعاره‌های نهان، ممکن است در همه حالات، چنین حس کردنی وجود نداشته باشد. در اصطلاح صبح شما به خیر، هر دو عنصر جمله، (زمان و خوشی)، صورت مادی ندارد. اما با این وجود، می‌توانیم جلوه مادی آن دو را - در طلوع تازه خورشید و حالت شاد انسانی - ببینیم. یا در مورد «رویش زیاد شد»، عنصر «رو» مادی است و «زیاد»، صفتی است که آن را بازگو می‌کند. بهره‌گیری از این جمله، در معنایی که ما در نظر داریم، حتی هیچ ارتباطی با «گسترش و زیاد شدن صورت» ندارد، بلکه ما معنای دیگری را اراده می‌کنیم.



بهره گیری از چنین جمله‌هایی در برخوردهای زبانی روزانه ما، آن چنان بدل به عادت شده که نیازی به اندیشیدن و سامان دادن عناصر معنایی آن نداریم. از خواب که برمی خیزیم، بی اراده، به اطرافیانمان، «صبح به خیر» می‌گوییم. اگر وسط روز به کسی برخورد کنیم که طالب ادب و تراکت باشد، «روز به خیر» را بر زبان می‌آوریم و هنگام خواب یا خداحافظی شبانه از میزبان یا میهمان خود، «شب به خیر» را بر زبانمان جاری می‌سازیم. بسیار کم اتفاق می‌افتد که ما در بر زبان آوردن این جمله‌ها و یا اصطلاحات، اشتباه کنیم، تنها برخی از جمله‌ها هستند که در یک بافت ویژه، نیازمند موقع شناسی و تأمل هستند. اما بطور کلی، بیشتر جمله‌های ما، از نوعی ست که به گفتن و شنیدن آنها، عادت داریم. در این جمله‌ها، و شاید در بخش بسیار زیادی از آنها، به سازه‌های معنایی ویژه‌ای برمی‌خوریم که «ظاهراً» هیچ ارتباطی با موضوع صحبت ما ندارد. این سازه‌های معنایی، نه همیشه در هیأت استعاره، بلکه گاه در هیأت تشبیه، چنان در درون زبان، جا خوش می‌کنند که ما آنها را جزو جدایی ناپذیر مفهوم مورد نظر خود، می‌شماریم. اینک در جمله ناقص «صبح به خیر» و یا اصطلاح «صبح به خیر»، بیشتر تأمل می‌کنیم. این اصطلاح، اگر چه از کمبود یک «فعل آرزویی» برخوردار است، اما با این وجود، یک جمله کامل، به نظر می‌آید. زیرا بسادگی، ادای معنی می‌کند و شنونده یا گوینده، انتظار شنیدن و یا آوردن فعلی را در ادامه آن ندارد. در درون جمله «صبح به خیر» مفاهیم بسیاری نهفته است که ما بدانها توجه چندانی نداریم. گذشته از آن که، این مفاهیم، همچون بسیاری از عاداتهای زندگی، در وجود ما، جا خوش کرده است. تنها هنگامی به کمبود آنها پی می‌بریم و یا به نقششان توجه می‌کنیم که در موقع مناسب، بر زبان نیایند. شاید بتوان مفاهیم نهفته در درون جمله «صبح به خیر» را بدین گونه، در جمله‌های ساده و خالی از استعاره بسیاری سامان داد:

- ۱- امیدوارم صبح شما به خیر بگذرد.
- ۲- خوشحالم که صبح شما به خیر گذشته است.
- ۳- خوشحالم که شما در خلال شب، بیمار نشده‌اید.
- ۴- شادمانم که خواب خوبی داشته‌اید.
- ۵- خوشحالم که بدون دردسر از خواب برخاسته‌اید.
- ۶- امیدوارم که صبح خوبی داشته باشید.
- ۷- شادمانم که به سلامت بیدار شده‌اید.
- ۸- امیدوارم که صبحتان با شادی و آرامش سپری گردد.

اگر ما از اصطلاح قراردادی «صبح شما به‌خیر» نخواهیم استفاده کنیم، در آن صورت به شمار انسانها، این مضامین که در هشت جمله ذکر کردیم، به شکلهای گوناگون و با درونه‌ای متنوعتر، در بناسباتشان، بر زبان جاری می‌گردد. چه بسا خود ما در صورت نبودن یک جمله رایج، مثل «صبح به‌خیر» ناچار شویم، هر روز، از جمله‌ای با ساختار متفاوت، بهره‌جوییم. چنین برخورد زبانی با مسائل تکراری زندگی و عادت‌های به‌آزمون گذاشته انسانی، شاید جزو غیرممکنها باشد. انسان، اسیر عادت‌هاست. و همین عادت‌ها هستند که او را از تنگنای فشارهای روحی، بیرون می‌آورند. اگر قرار باشد که هیچ‌گونه عادت‌های در زندگی ما وجود نداشته باشد، در آن صورت، هر صبح و شب باید بیندیشیم که در برخورد با این یا آن فرد، چه جمله‌ای را بر زبان آوریم که بیانگر صبح به‌خیر و شب به‌خیر باشد و یا حتی موقع احوالپرسی با افراد گوناگون، چه عبارات و یا اصطلاحاتی را بگوییم و یا بشنویم. در این حالت، زندگی، بُعد بسیار خسته‌کننده‌ای خواهد داشت. زیرا که کوچکترین برخورد، متضمن آماده‌سازیهای قبلی است. در حالت عادی، ما از این جملات، برای احوالپرسی، استفاده می‌کنیم:

حال شما چطور است/ بد نیستم، شما چطور هستید؟/ من هم خوبم/ خوب، سلامت باشید. چنین جملاتی را ما می‌توانیم در برخورد با بیشتر افراد — چه زن و چه مرد، چه جوان و میانسال و چه سالمند — بکار ببریم. در نظر باید گرفت که در صورت عدم بهره‌برداری از این جملات و یا جملات مشابه که آنها نیز در میان بخش عظیمی از گروه‌های اجتماعی، استفاده می‌شود، چه آش هزار بیجاری از واژه‌ها و جمله‌های گوناگون، از سوی قشرهای گوناگون مردم، در حالت‌های مختلف، پدید می‌آید. در حالت کنونی که ما از جمله‌های قراردادی — چه استعاری و چه غیر استعاری — برای برطرف کردن ضروری‌ترین نیازهای انسانی و رفتاری خود، بهره‌می‌گیریم، در هر موقعیتی که باشیم، دست کم، در اولین برخورد، این جملات را به مخاطب خود تحویل می‌دهیم و یا ما از فرد مقابل خود، تحویل می‌گیریم، مثلاً اگر خواب‌آلود باشیم، سر درد داشته باشیم، خسته و ناراحت باشیم یا شاد و سر حال باشیم، بازهم، از همین اصطلاحات بهره‌می‌گیریم. آن‌گاه اگر طرف مقابل ما، از افراد صمیمی ما باشد، برایش توضیحات بیشتری می‌دهیم که مثلاً، تازه از خواب برخاسته‌ایم، سر درد داریم، خسته و ناراحتیم و یا شاد و سرحالیم. اگر چنین جملات قالبی و مشخص را در گستره زبانی خود در اختیار نداشتیم، در آن صورت باید شاهد احوالپرسیهای بسیار متنوع و گاه در مواردی، دشوارفهم می‌شدیم. در نظر آورید که از طریق تلفن، بخواهیم با کسی احوالپرسی کنیم. در این

حالت، می‌توان، نمونه‌های ذیل را ذکر کرد:

• حال شما چطور است؟ خیلی بد، سرم درد می‌کند/ حال شما چطور است؟ من خواب‌آلودم.

• احوال شما چگونه است؟/ من با زخم دعوا کرده‌ام و ناراحتم/ احوال شما چگونه است؟/ من هم اکنون گرمسارم و دلم قیلی و یلی می‌رود.

• حال مبارک چطور است؟/ خیلی خوبم، برای این که امروز از مادرم نامه‌ای دریافت کرده‌ام/ شما چطورید؟/ من حالم خوش نیست، برای این که زخم معده‌ام بدتر شده است.

شنیدن این همه جزئیات، در صورتی ممکن است که ما با مخاطب خود، روابط نزدیکی داشته باشیم. در غیر این صورت، جوابها به: خیلی بدم، خیلی خوبم، خواب‌آلودم، خسته‌ام، شادم، غمگینم، و نمونه‌هایی از این دست، ختم خواهد شد. بهره بردن از جملات قراردادی که در بردارنده ضوابط معنایی و اخلاقی و ویژه‌ای است در واقع، زندگی را بر ما ساده‌تر می‌سازد و بسیاری فشارهای اندیشیدن را از دوش ما برمی‌دارد.

از سوی دیگر، بهره‌گیری از جملات متنوع و غیر قراردادی، ممکن است به بسیاری از سوء تفاهمها دامن بزند. هنگامی که مضمون «صبح به خیر» را از طریق جملات ذکر شده بخواهیم، به مخاطب خود القاء کنیم، امکان دارد وضع، بدین گونه درآید. بعنوان مثال، احتمال آن وجود دارد که مخاطب ما، شب را تا صبح، به علت ناراحتی و ویژه‌ای نخوایده باشد و ما با توجه به مقدمه‌چینیهای پیشین که باید خود را برای برخورد با فرد مورد نظر آماده سازیم، از جمله شماره چهار، کمک می‌گیریم و به او می‌گوییم: «خوشحالم که خواب خوبی داشته‌اید.» در چنان حالتی، بیان این جمله، پیش از آن که بیانگر آرزوی قلبی ما باشد، بازتاب تمسخر و یا حتی بدخواهی ماست. در صورتی که با بیان «صبح شما به خیر»، بدون آن که به جزئیات موضوع بیندیشیم، یک ارتباط خوشایند و لطیف انسانی را تداوم می‌بخشیم و یا برقرار می‌کنیم. کسی که «صبح به خیر» ما را می‌شنود نیز به همان احساس خوشایند و لطیف، — که بدان عادت هم کرده است — دست می‌یابد. همین عادت است که انتظار نیز به وجود می‌آورد. یعنی اگر ما در روزهای بعد، این «صبح به خیر» را نشنویم، دلگیر خواهیم شد و اندیشه‌های گوناگون، ذهن ما را به خود مشغول خواهد داشت.

پسری به پدرش می‌گوید: «می‌خواهم به سینما بروم». پدرش جواب می‌دهد: «تو حق نداری با محسن به سینما بروی». پسر نگفته است که من، این حق را دارم که پدر، حالا تأکید می‌کند که او، آن را ندارد و یا نمی‌تواند داشته باشد. پسر، برای رفتن به سینما، خواسته است از پدرش اجازه بگیرد و بس. پدر، بجای آن که بگوید: «تو نباید با محسن به سینما بروی»، می‌گوید «تو حق نداری...» یعنی تو اجازه نداری با محسن به سینما بروی.

در یک مورد دیگر، ما به مخاطب خود می‌گوییم: «ما به تو حق می‌دهیم که این کار را کرده‌ای». ما این «حق» را چگونه به او می‌دهیم؟ مگر «حق» در اختیار ماست؟ این «حق»، از نظر ماهیت و کیفیت چه چیزی است؟ از آب است؟ از خاک است؟ از فلز یا پلاستیک است؟ ما در این زمینه، چیزی را بیان نمی‌کنیم. ما اصولاً چیزی مادی، در دست نداریم که بخواهیم به او بدهیم. با این وجود، او می‌فهمد که ما چه می‌گوییم. در این زمینه اگر قرار بود از این «حق داشتن و نداشتن» و از «حق دادن و ندادن» بگذریم و به اصطلاحات و جملات دیگری، برای بیان این مفاهیم توسل جویم، در آن صورت باید می‌گفتیم:

- ۱- تو اجازه نداری با محسن به سینما بروی.
- ۲- تو نباید با محسن به سینما بروی.
- ۳- محسن پسر بدی است، با او به سینما نرو.
- ۴- محسن فیلمهای خوب را انتخاب نمی‌کند، با او به سینما نرو.
- ۵- محسن اخلاق انسان را فاسد می‌کند، بهتر است با او به سینما نروی.
- ۶- لازم بوده است این کار را بکنی.
- ۷- خوب شد این کار را کردی.
- ۸- اگر این کار را نمی‌کردی، خیلی‌ها اعتراض می‌کردند.
- ۹- با انجام این کار، خیلی‌ها را خوشحال کرده‌ای.
- ۱۰- با انجام این کار، خیلی‌ها را ناراحت کرده‌ای.

باید توجه داشت که چگونه هر یک از این جملات می‌تواند بار معنایی جانبی نیز با خود داشته باشد و قضای تیره‌ای از سوء تفاهمها را در برابر ما بگذارد.

مادری به دخترش می‌گوید: «دختر جان، گلها را آب بده». آیا منظور مادر، آن است که دخترش، آب را به دستهای گل بدهد؟ آیا گل دست دارد؟ آیا گل، آب را می‌نوشد و یا در واقع، جذب می‌کند؟ مگر گل دهن دارد؟ اگر جذب می‌کند، مگر گل

آهن ریاست که آب را مثل آهن به خود می کشد؟

در حالت دیگری، همان مادر، به دخترش می گوید: «به من آب بده» یا «آن آب را به من بده». مگر آب را می شود در دست گرفت و بدون آن که بریزد به دستهای کسی دیگر منتقل کرد؟ وقتی که مادری گوید: «به من آب بده»، چه منظوری دارد؟ آیا آب را می خواهد به دهانش بریزد؟ آیا با آب می خواهد دستپایش را بشوید؟ آیا با آب می خواهد قرصش را بخورد؟ چرا مادر نمی گوید: «آن پارچ بلوری را که آب درون خود دارد به دست من بده تا آن را توی لیوان بریزم و آب لیوان را به دهانم بریزم تا از آن جا به معده ام برود و بدین وسیله، تشنگی ام رفع گردد». مادر، مثل همه افراد دیگر، از زبانی قراردادی و استعاری، بهره می گیرد. زبانی که ما بدان عادت کرده ایم و بدون آن، دنیایی سرشار از سوء تفاهم خواهیم داشت. اگر قرار باشد دو جمله بالا را در آشکارترین و ابتدایی ترین بافت زبان که به مفهوم عملی آن نزدیک باشد، بکار ببریم، باید از جملات زیر، بهره بگیریم:

- ۱ - دختر جان، آب پاش را بردار و به پای بوته های گل، آب بریز.
- ۲ - دختر جان، لوله پلاستیکی را بردار و روی گلها، آب پاش.
- ۳ - دختر جان، پارچ را پر آب کن و کمی آب، توی گلدانهای گل بریز.
- ۴ - دختر جان، گلها دارند خشک می شوند، روی ساقه ها و برگهایشان آب پاش.
- ۵ - دختر جان، گلها از تشنگی از حال رفته اند، پای بوته هایشان آب بریز.
- ۶ - دختر جان، ظرف آب را به دست من بده تا آن را به دهانم بریزم.
- ۷ - دختر جان، لیوان آب را به دست من بده تا در آن قرصم را بیندازم تا آب شود و بعد، آن را در دهانم بریزم و به معده ام بفرستم.

در مورد یک فرد معین گفته می شود: «دست فلانی کج است». افراد کمی هستند که ممکن است به این نکته بیندیشند که دست فلانی، واقعا از نظر بدنی کج است. در غیر این صورت، بقیه اهل زبان، درخواهند یافت که غرض از کج بودن دست فلانی، نه معیوب بودن آن، بلکه در ارتباط با غیر اخلاقی بودن رفتار خود فرد است. هنگامی که چنین جمله ای را بر زبان می آوریم، منظورمان آن است که:

- ۱ - فلانی، امانتدار نیست.
- ۲ - فلانی، مورد اعتماد نیست.
- ۳ - فلانی، دزد است.

۴ - فلانی، خائن به مال مردم است.

۵ - فلانی، سوء استفاده‌چی است.

۶ - فلانی، چشم به مال مردم دارد.

۷ - حرص پول، فلانی را دزد کرده است.

همچنان که می‌بینیم، هر یک از این جمله‌ها، خود تعبیرهای متفاوتی دارد. حال آن که جمله قراردادی و استعاری «دست فلانی کج است» دربرگیرنده همه تعبیرهای بالاست. زیرا در طول زمان، شبکه‌ای از دریافت‌های گوناگون که می‌توانند همگن نیز باشند، پدید آمده است که به جمله مورد نظر، حوزه معنایی بسیار گسترده‌تری را می‌بخشد تا به هر یک از جمله‌هایی که می‌تواند به تنهایی، به کار رود.

۵

اگر به جمله: «آب رفته به جوی، باز نمی‌گردد»، دقت کنیم، درمی‌یابیم که این جمله، هنگامی بکار می‌رود که حادثه‌ای تأسف بار و یا شکستی دردناک، برای یک فرد، پدید آمده باشد. بیان این جمله، در عمل، تسکینی است که به شخص درگیر داده می‌شود تا او بتواند بدین وسیله، آرامش خود را بازیابد. اما خود جمله، صرف نظر از جهت‌گیری معنایی آن، دارای بافت معنایی دیگری است. خود این بافت معنایی، باز دارای دو دریافت است. از یک سو، آبی که «به جوی» رفته است، به محل اصلی خود باز نمی‌گردد. از سوی دیگر، آبی که «از جوی»، رفته است، دوباره به جوی، باز نمی‌آید. ما برای جلوگیری از پراکندگی ذهنی، معنی اولیه آن را که به عادات ذهنی ما نزدیکتر است، انتخاب می‌کنیم.

در یک حادثه رانندگی و یا حتی در یک شکست درسی، بازرگانی و سیاسی، صحبت از هیچ آبی نیست. اما با این وجود، به مجرد شنیدن این جمله، درمی‌یابیم که هدف گوینده چیست. این آب از کجا آمده است؟ به کجا می‌رود؟ اگر نخواهد برگردد، به کجا برمی‌گردد؟ اگر ما خواسته باشیم این مضمون را بدون بهره گرفتن از این جمله تثبیت شده رایج، بر زبان آوریم، باید بگوییم:

۱ - غصه نخورید! این عزیز شما که در این حادثه از دست رفته است، دیگر برگشتنی نیست.

۲ - این خانه که ویران شده، به این سادگی مثل اولش نمی‌شود. غصه خوردن، بیفایده است.

۳ - ناراحت نشوید! این ماشین که تصادف کرده، دیگر هیچ گاه به حالت اولیه قبل

از تصادف برنمی‌گردد.

- ۴ - این شکست، تلخ است. اما باید تحملش کرد. چیزیست که اتفاق افتاده است.
- ۵ - برای مال یا جوانی از دست رفته، تأسف نباید خورد.
- ۶ - انسان همیشه در معرض بلاست. تأسف خوردن، انکار این واقعیت است.

•

هنگامی که به کسی ضربه روحی ناگهانی وارد شود و به شکلی، از مسأله‌ای ناراحت گردد و ما این ناراحتی را، مستقیماً در چهره او ببینیم، می‌گوییم: «رنگ از صورتش پریده است». ما با شنیدن و یا خواندن این جمله، در می‌یابیم که برای آن فرد، اتفاقی افتاده است. این رنگ پریدگی، حکایت از یک تغییر حال درونی در آن شخص دارد. اما اگر به خود جمله‌ای که این مفهوم را در ذهن ما باز می‌نشانند، نگاه کنیم، به نکات دیگری بر می‌خوریم. آیا او در صورتش، رنگ داشته است؟ این رنگ، چگونه بوده است؟ آبی، سبز یا قرمز؟ مهتر از همه آیا این رنگ، پا دارد که پیرد یا پردارد که پرواز کند؟ اگر قرار باشد ما با هر جمله‌ای که بدین گونه، ادای مقصود می‌کند، برخورد کنیم و رابطه ایستای واژه‌ها را، «تنها در خود» و نه در بافت مشترک «در خود و بیرون از خود» مورد بررسی قرار دهیم، خواه ناخواه، هدفی را که ما از آغاز اراده کرده‌ایم، کنار خواهد نهاد و ما را بدان نخواهد رساند. در این میان، ما می‌آموزیم که برخی واژه‌ها و اصطلاحات، علاوه بر معنی واژگانی خود، معنی زبانی - اجتماعی، زبانی - سیاسی، زبانی - عاطفی نیز دارند. از طریق همین آموختن است که ما می‌توانیم پیام گوینده یا نویسنده را به درستی دریابیم.

رنگ پریدگی آن فرد، در واقع، ناپدید شدن خون از مویرگهای زیر پوست صورت بوده است. اما ما بعنوان انسان و صرف نظر از مرزهای جغرافیایی، ملی و زبانی، چنین عادت کرده‌ایم که یک پدیده را - حتی اگرچه زبانی - به ساده‌ترین و مناسب‌ترین شکل ممکن درآوریم. وگرنه ما می‌توانستیم به جای «رنگ از صورتش پریده است» بگوییم:

- ۱ - خون از مویرگهای صورت او، ناپدید شده است.
- ۲ - بر اثر ترس، رنگ صورتش زرد شده است.
- ۳ - بر اثر عصبانیت، صورتش، رنگ طبیعی خود را بطور موقت از دست داده است.
- ۴ - بر اثر نگرانی، رنگ صورتش سفید شده است.
- ۵ - بر اثر بیماری، او هیچ رنگ طبیعی بر صورتش ندارد.

- ۶ - بر اثر بد غذایی، رنگ صورتش غیر طبیعی شده است.
- ۷ - عاشق، وقتی معشوق را ببیند، رنگ صورتش تغییر می‌کند.
- ۸ - رنگ صورت افرادی که با هم دشمن هستند و ناخواسته، همدیگر را می‌بینند مثل گچ سفید می‌شود.

گاه در برخوردهای روزانه، در میان صحبتان می‌خواهیم نام کسی را در ارتباط با یک موضوع ویژه بر زبان بیاوریم. درست در همان لحظه، احساس می‌کنیم که نام او یکسره از ذهن ما رفته است. نام او برایمان ناآشنا نیست و درست از همین رو، گاه بر زبان می‌آوریم که نام او، بر سر زبان ماست. اما با این وجود بر زبانمان جاری نمی‌شود. در این حالت، به مخاطب خود می‌گوییم: «متأسفانه نامش از یادم رفته است».

کمی دقت به ساختمان زبانی این جمله، باز ما را به یاد همان بخشهای پیشین می‌اندازد. «یاد» چیست؟ این «نام» چگونه از حوزه یاد ما، توانسته است بدون اجازه برود؟ چگونه رفته است. آیا با میل خود، منطقه یاد را ترک کرده است یا این که مجبورش کرده‌اند چنین کند؟ هیچ کس به چنین نکاتی نمی‌اندیشد. همه می‌دانند که گوینده چه می‌گوید. ما می‌توانیم این جمله را، به شکلهای دیگری نیز مطرح سازیم:

۱ - متأسفانه نام او را در حال حاضر نمی‌توانم بر زبان آورم.

۲ - نام او را قبلاً می‌دانسته‌ام اما اکنون نمی‌دانم.

۳ - نام او، در ذهنم نیست.

۴ - نام او بر زبانم جاری نمی‌شود.

۵ - نام او را می‌خواهم بگویم اما نمی‌توانم.

۶ - نام او، از درون سلولهای مغزم پاک شده است.

برخی از این جملات، آن چنان معنی محدودی دارد که ممکن است، در ذهن مخاطب ما، سوء تفاهمهای جدی پدید آورد. جمله اول، یادآور شرایطی است که انسان، تحت فشار قرار گرفته باشد و اجازه نداشته باشد نام کسی را مطرح سازد. شماره پنج نیز همین فضا را با توجه به میل گوینده به گفتن نام، توصیف می‌کند. در صورتی که جمله «متأسفانه نامش از یادم رفته است» می‌تواند دور از سوء تفاهم، در ذهن کسانی که با آن زبان و قراردادهایش آشنایی دارند، جا گیرد. نمونه‌هایی از این دست، در درون یک زبان، کم نیست. مثلاً و اصطلاحات دیگری را در این زمینه نقل می‌کنیم:

- ۱ - اسمش به یاد آمد / ۲ - با هم کنار بیایم / ۳ - من به صورت کسی چنگ نمی اندازم / ۴ - سرشان را زیر برف می کنند با این گمان که هیچ کس آنها را نمی بیند / ۵ - کمربندها را سفت بیندید / ۶ - خودت را برای دعوا آماده کن / ۷ - تنت را برای تنبیه، چرب کن / ۸ - یک موی تو را به همه عالم نمی دهم / ۹ - سرش به سنگ روزگار خورده است / ۱۰ - او یکپارچه آتش است / ۱۱ - او آدم سبک مغزی است / ۱۲ - او آدم سبکسری است / ۱۳ - او آدم دل نازکی است / ۱۴ - او دلگیر است / ۱۵ - او دلخور است / ۱۶ - او دلتنگ است / ۱۷ - او دست و دل باز است / ۱۸ - دست و بالمش بسته است / ۱۹ - دست و بالمش باز است / ۲۰ - دست و پایمش گشاد است / ۲۱ - دست و پایمش تنگ است / ۲۲ - دلم هوا کرده است / ۲۳ - عقلش زیاد است / ۲۴ - عقلش کم است / ۲۵ - روی او زیاد است / ۲۶ - او آدم کمرویی است / ۲۷ - دستم خالی است / ۲۸ - دستم پر است / ۲۹ - متلک می پراند / ۳۰ - دلم پرواز کرد / ۳۱ - او را ششم و کنار گذاشتم / ۳۲ - تو را که دیدم، دلم باز شد / ۳۳ - روحم پرواز کرد / ۳۴ - دلم خالی شد / ۳۵ - دلم پُر بود / ۳۶ - دست و پایمش توی پوست گردوست / ۳۷ - زیرپایش پوست خربزه است / ۳۸ - این خبر داغ به گوش تو رسیده است / ۳۹ - داغ دلم تازه شد / ۴۰ - دست از دلم بردار / ۴۱ - سر به سرش نگذار / ۴۲ - پایت را توی کفش من نکن / ۴۳ - پایت را از این معامله کنار بکش / ۴۴ - دست درازی نکن / ۴۵ - چانه به چانه من مگذار / ۴۶ - چانه نزن / ۴۷ - شرمش نیامد / ۴۸ - خجالت کشید / ۴۹ - منت کشید / ۵۰ - هم از تو بره می خورد هم از آخور / ۵۱ - نفس تازه کرد / ۵۲ - دستش به دهنش می رسد / ۵۳ - مرغها را از دسترس روباه دور کرده اند / ۵۴ - دلِ دلِ نکن / ۵۵ - دلشوره نداشته باش / ۵۶ - غصه نخور / ۵۷ - سرما خورده است / ۵۸ - زمین خورده است / ۵۹ - شکست خورده است / ۶۰ - رویش کم شد / ۶۱ - رویش زیاد شد / ۶۲ - هوش از سرم پرید / ۶۳ - بالا خانه را اجاره داده است / ۶۴ - آتش به جانمش بگیرد / ۶۵ - دلم سوخت / ۶۶ - دلم کیاب شد / ۶۷ - جگرم آتش گرفت / ۶۸ - مغز آدم سوت می کشد / ۶۹ - فلانی هم دم در آورده است / ۷۰ - بدش آمده است / ۷۱ - خوشش آمده است.

اگر قرار باشد ما یک مفهوم را در قالب ۴ جمله به شکل طبیعی زبان رایج ارائه دهیم بدین گونه می توانیم آن را بیان داریم:

۱ - «فلانی، انسان کم ظرفیتی ست. خیلی زود از کوره در می رود. به همین دلیل،

یک بار که پا توی کفش من کرده بود، حسابی او را شستم و کنار گذاشتم. و بدین وسیله،

برای همیشه، رویش را کم کردم».

و باز اگر قرار باشد همین مفهوم را در قالب جملاتی ساده‌تر ارائه دهیم، چنین می‌توانیم بگوییم:

۲- «فلانی، انسان جالبی نیست. خیلی زود عصبانی می‌شود. از همین رو، یک بار که به من جسارت کرد، حسابی از پشش برآمدم و اجازه ندادم که بار دیگر، همان کار را تکرار کند.»

دو بیان بالا، از نظر بهره‌گیری از استعاره‌ها، وجه مشترکی دارند. هر دو از استعاره‌هایی کمک گرفته‌اند که از نظر اهل زبان و یا کسانی که با زبان فارسی بخوبی آشنایی دارند، نه تنها ناآشنا نیست بلکه می‌تواند به نسبت بالایی، مفهوم باشد. اما اگر قرار باشد همین بیان استعاری را در قالب واژگانی که مفهوم را به بی‌هنرانه‌ترین شکل ممکن ارائه می‌دهد درآوریم، در آن صورت می‌توان به جملات دیگری، توسل جست:

۳- «فلانی، انسانی است که دلش، معزش و بدنش، خیلی کوچک درست شده و ظرفیت بار زیاد را ندارد. خیلی زود از کوره آجرپزی، زغال سنگ و یا کوره‌های دیگر، بیرون می‌آید و به بیراهه می‌رود. به همین دلیل، یک بار که پایش را مستقیماً توی کفش من - که از آن استفاده می‌کنم - گذاشته بود، حسابی او را با مایع ظرفشویی شستم، تمیز کردم و کنار گذاشتم و یک بار برای همیشه، مقداری از صورت او را کوچک کردم.»

استعاره‌ها از عناصری هستند که در زبان و ایجاد ارتباط معنایی میان افراد و ساده کردن این ارتباط از نظر درک متقابل، نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای دارند. چگونه می‌توان زبانی را بدون استعاره و تشبیه در نظر گرفت و همان اندازه، انتظار زیبایی ترکیب، رسایی معنا و کوتاه بودن عبارات و جملات را داشت؟ مثالهای متنوع و مکرری که در این نوشته ارائه شده است برای نشان دادن این نقش آشکار و نهان استعاره و نیز در موارد مشخصی، تشبیه، بوده است. روابط انسانها، در نبود این سازه‌ها، از نظر القاء بسیاری از مفاهیم انتزاعی و گاه پیچیده، ممکن است دچار دشواریهای عمیق گردد. زیرا چند جانی بودن برخی مفاهیم، زمینه‌ساز این سوء تفاهمها و دشواریها خواهد گشت. در نظر آورید این جمله را: «این مرد، روباه صفت است. بدونی توان اعتماد کرد». ما «این مرد» را به درستی نمی‌شناسیم. و حتی اگر توصیف شود که آدم حیل‌گری است، نمی‌توانیم مرز این حیل‌گری را دریابیم. در صورتی که تشبیه او به روباه و روباه صفتی، تصویر روشن‌تری به ما ارائه می‌دهد. ادبیات ما از چنین سازه‌های معنارسان، سرشار است. بدون این سازه‌ها که ما از هر یک از آنها دریافت و تجربه مشترک

همگانی داریم، درک مفاهیم متنوع ارائه شده، چندان ساده نمی‌توانسته است باشد. تنها هنگامی که این سازه‌ها، از ساحت زبان رخت بر بندد می‌توانیم دریابیم که چه موهبت بزرگ و پرجاذبه‌ای را در زبان از دست داده‌ایم. در آن صورت، باید متقاعد شد که زبان از بافت هنری خود، فاصله بسیار خواهد گرفت و انسان، بدون تردید، به دوران آغازین تمدن و پدیدآیی زبان باز خواهد گشت.

سوئد - چهارم اسفند ۱۳۶۹



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی